

یک قتل در اجتماع، یک جنایت دولتی

بیست و دوسالگی برای ما اوج جوانی است، سرشار از شور زندگی، می‌کوشیم تا آینده‌ای هرچه روشن‌تر برای خویش تدارک ببینیم. به ادامه‌ی تحصیل می‌اندیشیم، به استقلال و شریکی که زندگی را زیباتر از پیش کند. بلند پروازیهای ما سقفی ندارند، حتی اگر دست نایافتنی باشند باز هم دنبال کردنشان لذت بخش است، چراکه هر یک از ما تصور می‌کند سالیهای بسیاری را پیش رو خواهد داشت. اما برای امثال کبرایی که پشت میله‌های زندان، در انتظار اجرای حکم مرگ خود، روزهای عذاب آور را تجربه می‌کند، جوانی هیچ ندارد جز شمارش ثانیه‌هایی که از دست می‌روند و هر لحظه تلخی مرگ را مجسم می‌سازند.

بقیه در صفحه ۲

پاسخی به نامه به من بگوید قیم مآب کیست؟ ستار احمدی

ادامه از شماره ۱۱ - بخش ۴

دوست عزیز، نوشته بودی: «چپ پوپولیستی که از چپ بودن فقط پرچم سرخ و داس و چکش و از مقالات به اصطلاح تنوریک فقط ترجمه متن‌های نویسندگان چپ را بلد است و کل به اصطلاح فعالیتشان ترتیب دادن گپ‌های دوستانه با فرد گمنامی که هیچ فعال جیبی آن را نمی‌شناسد و بدتر از ملا عمر حتی عکسی هم از آن در دسترس نیست، قیم مآب نیست آنگاه حکم قیم مآب هست؟ دیروز در دانشگاه شما کجا بودید؟ جز انجمن اسلامی بودید که بازوند انتظامات زده بود؟ آخر کجا؟ دو نفر از فعالان اصلا حضور داشتند؟ کجا رفتید؟ می‌دانید این پلاکارد آزادی برابری را از کدام دانشگاه آوردند؟»

سروش عزیز، تو با کمی درک مارکسیستی شاید بیشتر از کسانی دیگر به این شعار بخندی. «آزادی برابری، حزب کمونیست کارگری» همان شعار پوپولیستی است که ظاهراً تو با آن خط و مرز داری. غیر از چنین فازی در جامعه سوسیالیستی، هر گونه شعار برابری، مساوات طلبی، همان شعار فرصت طلبانه رفرمیزم است زیرا تا قبل از این مقطع، جامعه همچنان بر اساس جامعه مدنی بورژوازی و بر اساس شهروند و حق شهروندی تقسیم می‌شود که هر گونه برابری بین این شهروندان یعنی تسلیم شدن در مقابل نظام طبقاتی و در چنین نظامی این اراده طبقاتی است که حرف اول را می‌زند و نه شعار دلفریب برابری و مساوات. یک شهروند بورژوا با اتکا به سرمایه خویش قادر است که اراده خود را به یک جامعه بزرگ تحمیل کند هر چند فقط یک رای داشته باشد.

بقیه در صفحه ۳

جوان سوسیالیست

نشریه اتحادیه جوانان سوسیالیست انقلابی ایران

<http://www.javaan.net>

javan1378@hotmail.com

شماره ۱۲
۲۳ اسفند ۱۳۸۲

خانم عبادی خواهش می‌کنیم از حقوق ما دفاع نکنید!

خانم شیرین عبادی، برنده‌ی خوشبخت لاتاری صلح نوبل! امسال از قبل حقوق از دست رفته‌ی زنان ستمدیده‌ی ایرانی استفاده‌ی مادی و معنوی را مضاعف بردید، هم به شهرت جهانی رسیدید و هم یک ملیون دلار به اعتبارتان افزودید، آن هم با سوء استفاده از وجود زنانی که شما را نمی‌شناختند و حتی یک بار هم نامتان را نشنیده بودند. توی کوره پزخانه‌های جنوب تهران بردگی می‌کردند، گوشه کنار پارکهای بدنام شهر تن فرسوده‌ی خود را با اسکناسهای خمینی نشان معامله می‌کردند تا از گرسنگی فرار کنند، در حالی که خوب می‌دانستند اسیر یک مرگ تدریجی شده‌اند، دیر یا زود می‌میرند و از دنیا جز نکبت چیز دیگری نمی‌بینند.

بقیه در صفحه ۲

مستحکم باد پیوند جنبش دانشجویی با جنبش طبقه کارگر!

برقرار باد حکومت شوراهای کارگری!

زنده باد سوسیالیزم!

پیش به سوی ایجاد حزب پیشتاز انقلابی!

یک قتل در اجتماع..

بقیه از صفحه ۱

کبرای بیست و دوساله از زندگی چیزی جز رنج و فقر ندیده است. او در فلاکت زاده شده و به همین جرم تن خود و به همراه آن جوانی اش را به بهای ناچیز نجات از گرسنگی خانه ی پدری به مردی فروخته است که می تواند جای پدرش باشد. به هر تحقیری برای لقمه ای نان، برای سرپناهی که از مصیبت های زن خیابانی شدن حفظ اش کند تن داده است. کتک خورده، بردگی کرده و بارها بعد از آن که از خانه ی بختش! بیرونش کرده اند، با التماس و خواهش به جهنم بازگشته، چرا که جایی برای رفتن نداشته است.

خانواده ی کبری در یکی از پست ترین محلات جنوب تهران، اسیر جنگال فقرند و نمی توانند دختر جوان خود را حمایت کنند. مصیبت کبری دو چندان است، او زن است و ستم جنسی فرهنگ سنتی اجتماع را نیز بر دوش دارد. ترس از متارکه کردن و مهر مطلقه بر پیشانی اش خوردن او را وامی دارد که بماند و با شرایط بسازد. اما یک روز کبری دیگر نمی تواند خفت را تحمل کند، جانش مورد تعرض قرار می گیرد و او برای نجات خود راهی جز دفاع متقابل پیش روی خود نمی بیند، می کشد تا کشته نشود، مادر شوهری را به قتل می رساند که بارها با چاقو بر بدن کبری جراحت وارد ساخته است.

اما این لحظه آغاز تمامی هراسها و روزهای سختی است که کبری باید در بیدادخانه ی نظام قضایی ایران از سر بگذراند تا در اوج جوانی طناب قصاص را بر گردنش ببایزند. او به جرم قتل پیرزنی که بارها از جانب وی شکنجه جسمی و روحی شده و مرگ را پیش چشم خود دیده به اعدام محکوم شده است. این در حالی است که عدالت پوسیده ای که یک سویه به مسائل می نگرد، با توجیه

خانم عبادی خواهش می کنیم از روی سن پایین بباید، به جز همپالگی هایتان کسی برای نمایشهای مضحک شما کف نمی زند. بلند پروازیهای شما احمقانه اند، تا دیروز خودتان را فرشته ی نجات زن ایرانی می دانستید، امروز در ابعاد جهانی کار می کنید، در عزای ستم به زنان تمام این کره ی خاکی لباس ماتم به تن می کنید و اشک تمساح می ریزید. آیا تاریخ را

خوانده اید؟ اصلا می دانید هشت مارس به چه مناسبتی روز زن اعلام شده است؟

آتهایی که در این روز جان باختند از جنس شما و طبقه ی شما نبودند درست مثل زنانی که امروز بر شانه هایشان بالا رفتند

و جایزه ی نمایشی را بدست آوردید. به جای آن که کنارشان بمانید و روز زن را با آنها جشن بگیرید، تشریف بردید سازمان بین المللی کار و سوگوارشان شدید.

خانم عبادی آتهایی که نمایشنامه ی ماتم گرفتن را برایتان نوشتند، یا قرنهای فراتر از ما سیر می کنند یا زیاد فیلمها و کتابهای تخیلی استفاده می کنند، چرا که اسیر این توهم شده اند که در کهکشان، ممکن است کرات دیگری یافت شوند که ساکنین اش موجوداتی شبیه ما انسانها باشند. آن جا هم جنس ماده تحت ستم باشد و فمنیستهای بورژوایی وجود داشته باشند که حقوق از دست رفته ی این زنان را ابزار موقعیت و شهرت خود بکنند.

و حال باید با راه انداختن چنین خیمه شب بازیهای زمینه را برای انتخاب شما در مراسم اهدای جایزه ی صلح کهکشان آماده کرد. شما که اینک خودتان را نماینده ی تمام زنهای ستمدیده ی جهان می دانید، برای یک بار به خواست ما توجه کنید:

خواهش می کنیم:

از حقوق ما دفاع نکنید

رزا جوان

نوزده اسفند هشتاد دو

خانم عبادی ... بقیه از صفحه ۱

پشت دارهای قالی در کارگاههایی که نه نور کافی داشتند و نه هوای مناسب، ساعتها صبح تا شب قوز می کردند و رویاهایشان را در نقش فرشهایی دنبال می کردند که زیبایی شگفت انگیزشان برای نوازش چشمهای خسته ی آنها نبود. تنها خمودگی جسم نصیبشان می شد. زنهایی که گر چه از لحاظ مسافت فاصله ی چندانی با شما نداشتند اما با این وجود در دنیایی جدای دنیای شما و دوستانتان زندگی می کردند، بی آن که کودکی کنند، محبت ببینند و استعداد هایشان شکوفا شود، خیلی زود بزرگ شدند، آن قدر که بتوانند کمکی به معیشت خانواده ی فقیر خود باشند. حتی تن نحیفشان هم به سرعت خودش را با شرایط سازگار کرد. آن وقت یک روز در روزنامه ها نوشتند، سوی رادیو و تلویزیون اعلام کردند که به فرشته ی نجات زنان ایرانی جایزه ی صلح اهدا کرده اند. از یک طرف اقتدارگرایان بر ضدتان موضع گرفتند و شما را عروسک کوکی غرب خوانند، از سوی دیگر اصلاح طلبهایی که با افتتاح انتخابات شوراها، انتخابات مجلس هفتم برایشان کابوس شده بود، دچار این توهم شدند که می توانند از برکات این جایزه بار دیگر مردم را بفریبند و پای صندوقهای رای بکشانند. اما شما زیرکانه اعتماد هر دو گروه را جلب کردید، از شریعتی دفاع کردید که نتیجه ی اولیه اش در روزگار ما حکومت ملایانی است که در زن سنتیزی و اعمال احکام بربریت، چون شلاق و سنگسار پیشتانزد. شما به حکومت جمهوری اسلامی حسن نیتتان را ثابت کردید، به دنبال براندازی نیستید، تنها توقع کوچکتان از حکومت جنایتکار آخوندی، تقدیم یک آزادی بی خطر به زنهایی است که از طبقه ی خودتان هستند. خانم عبادی همه مطلع شدند به جز آن زنهایی که حقوق از دست رفته شان دستاویز چنین جنجالی شده بود. زنهایی که هنوز در همان شرایط غیر انسانی نه زندگی که جان می کنند. جایزه ی شما هیچ چیز را برای آنها عوض نکرده است.

احکام بربریت خود، برای آن همه تعدی و جنایت که در حق کبرای زنده صورت گرفته است، مکافات ندارد.

کبری بیست و دوساله دچار سرنوشت بسیاری دیگر از زنانی می شود که در دستگاه قضایی جمهوری اسلامی، پیشاپیش محکومند. چرا که زن هستند و همین خود جرم بزرگی است. در نظر روحانیون ایران تازیانه و سنگسار کمترین سزای زنانی است که از قانون الهی زیردست بودن تخطی می کنند و طعم سیب ممنوعه را می چشند.

کبری رحمانپور و امثال او قربانی نظام طبقاتی در ایران هستند. زنانی که مورد تجاوز قرار گرفتن، تحقیر و ضرب و شتم را تحمل می کنند، گزینه هایی که برای انتخاب آینده پیش رو دارند غیر انسانی است، یا با دریافت دستمزدی بسیار اندک به بیگاری برای صاحب کاران سودجو گماشته می شوند و در اکثر موارد مورد سوء استفاده ی جنسی آنها قرار می گیرند و یا در هیات زنان خیابانی به فروش سکس یا تن خود می پردازند و سلامت خود را از دست می دهند و گاهی نیز آنهایی که آب و رنگی دارند با رویای زندگی بهتر، در سنن پایین با مردانی مسن از طبقه مرفه ازدواج می کنند و در شرایطی اسف بارتر قرار می گیرند. درست مانند کبرایی که کابوس چوبه ی دار، خوره ی بیست و دوسالگی اش شده است.

نفرت به چنین ظلمی به زن

نفرت به نظام طبقاتی ایجاد کننده تبعیض جنسیت

رزا جوان

دوازدهم اسفند هشتاد دو

پاسخی به نامه

بقیه از صفحه ۱

برابری طلبی حکمایی در واقع و با زبان روشنفکری، تائید چارچوب چنین نظامی است که با مقداری اصلاحات ترمیم شده باشد و حزب مورد علاقه تو تا کنون نتوانسته حتی یک قدم از این چارچوب خارج شود. این حزب درست به همین دلیل است که مطلقا هیچ تنوری ندارد. تنها با کلی گویی و بیان مبهم تنوری های موجود و از طریق آژیتاسیون غیر سوسیالیستی و هیاهو خرده بورژوازی خود (آوانتوریزم) سعی می کند که تا برد فرکانس یک رادیو، اینگونه خرافات را به خورد مردم دهد تا به خیال خود سوسیالیزم تخیلی خود را ایجاد کند. سوسیالیزمی که بدون در اس قرار گرفتن این حزب بوجود نخواهد آمد!! آن هم سوسیالیزمی تنها در یک کشور که طبیعتا می بایست در یک شهر و حتی یک روستا هم قابل نصب باشد.

تو گویی این حزب کمونیست کارگری است که در حال استثمار شدن، زجر روزمره و ... می باشد و در نتیجه این حزب است که خود را یک جنبش می داند! تصادفی نیست که تحت الغاعات این حزب، تو تصور می کنی که یک یا دو پلاکارت آهم با شعار آزادی برابری (منهای قسمت آخر شعار) در دست یکی دو دانشجو در تظاهرات، به فراخوان نهاد های دولتی، یعنی اینکه یک جنبش گوش به فرامین این حزب داده اند و یا اصولا جنبش دانشجویی یعنی حککا. جالب اینجاست که هنوز دنبال قیم مآب می گردی. بدون آنکه در نظر بگیری که چنین عملکردی چه افتراقی می تواند در جنبش دانشجویی ایجاد کند. فکرش را بکن که گویا قرار است یک نظام اجتماعی در ایران از بن و اساس تغییر کند چون حزب تو با دادن جایزه به شیرین عبادی مخالفت کرده و در

اسلو پایتخت دنیای بهتر تظاهرات کرده است. (در این صورت سایر گروه های تظاهر کننده در اسلو می بایست کل جهان را تغییر دهند چون تعدادشان چندین برابر توریست های حککا بود) و نه حتی مخالفت با خود جایزه امپریالیستی و ماهیت و کارکرد آن بلکه مخالفت با انتخاب جایزه گیرنده. در واقع اوج پیروزی این حزب آن موقع بود که این جایزه را نصیب خود می کرد! یا همینطور چون کنفرانس برلین به هم خورد؟ و این حزب بر هم زنده آن بود؟ پس این حزب نماینده طبقه کارگری می شود. در حالی که این طبقه اصلا روحش هم از این کنفرانس با خبر نبود چه رسد به اینکه چنین کنفرانس هایی اصولا برایش اهمیتی داشته باشد. چنین روش تبلیغاتی را حتی در سازمان مجاهدین هم نمی توانی پیدا کنی چه رسد به یک جریان چپ مارکسیستی. این حزب، دعوت هاینریش بل از خود را پیروزی می شمارد، مشکل فقط بر سر دعوت شونده بود. حالا هاینریش بل چه نهادی است، از نظر این حزب اهمیتی ندارد. در نتیجه این حزب خود را نه دشمن دوم خردادی ها بلکه رقیب آنها می بیند. دشمنی با آنها از طریق مبارزه طبقاتی جاری می شود که حزب مورد علاقه تو به اینگونه مبارزه علاقه خاصی نشان نمی دهد. این را در عمق شعارها و مطالباتشان جستجو کن و نه در پاسخ به یک سؤال؛ زیرا که وقتی می توان با پر کردن یک فرم ساده به عضویت حزبی در آمد که این عضو بلافاصله با قبول عضویتش کمونیست کارگری خواهد شد، صرفنظر از خطرات امنیتی احتمالی که از نظر حزبی با پروژه سربازگیری اهمیت ندارد، چه گرایشات و نظرات ناهمگونی در یک حزب پدیدار می شود. هرچند این حزب چنین خلعی را از طریق رهبران و کادرها! پر میکند (یکی از خصوصیات احزاب چپ سنتی) اما تو باید بدانی که در همین سطح هم چقدر افکار موج و ناهمگون وجود دارد. از نظر حککا این طبیعی

است زیرا که هدف شکل حزب است نه محتوی آن.

دوست عزیز، با یک نظر حتی سطحی به کنگره اخیر حککا، متوجه خواهی شد که چگونه کنگره تدارک انقلاب به کنگره درد دل حزبی و نان قرض دادن لیدر ها به اعضا و بر عکس تنزل می کند. توجه کن حزبی که می خواهد قدرت را بگیرد چگونه از هم اینک قدرت را گرفته فرض می کند و قطعنامه «مذهب زدایی» صادر می کند. آنچه که می باید تدارک انقلاب برایش دید گرسنگی و استثمار اکثریت عظیم جامعه است که سرمایه داری به جامعه تحمیل کرده است و نه مذهبی که خود استثمار ایجاد نمی کند بلکه استثمار را لاپوشی می کند. مواردی نظیر مذهب زدایی موارد بسیج برای انقلاب نیست. اینها مواردی است که در دستور کار طبقه ای که قدرت را به دست گرفته است و مقدمات پایه ای مذهب زدایی را فراهم کرده است قرار می گیرد و نه دلیلی برای کسب قدرت. مذهب زدایی نتیجه قدرت گیری طبقه کارگر است و نه قدرت گیری توسط مذهب زدایی.

دور زدن مبارزه طبقاتی علیه سرمایه و جایگزین کردن "مبارزه" برای از بین بردن محصولات نظام طبقاتی نظیر مذهب، توسط حککا، قبل از آنکه نمایشگر تخیلی بودن این حزب باشد اطمینان دادن به سرمایه مبنی بر بی خطر بودن آن می باشد. لذا چنین "قطعنامه هایی" پیش از آنکه "رهنمود" به طبقه کارگر برای کسب قدرت توسط این طبقه باشد، پیامی به سرمایه حاکم جهت قرار گرفتن در لیست جریاناتی است که در یک «دست به دست شدن قدرت» خود را آماده می کنند. پیام مماشات با بسته بندی رادیکال، هدف جلب اطمینان سرمایه جهانی از یکسو و به بیراهه کشاندن مبارزات انقلابی از سوی دیگر را دنبال می کند.

اما اینکه یک "فعال چپ" باید عکس خود را در دسترس بگذارد تا معلوم شود فعال چپ است: باید بگویم که در هیچ کجای نامه ات مشخص نمی کنی منظورت از "فعال چپ" چه نوع چپی است. می دانی که حتی در رژیم جمهوری اسلامی هم چپ وجود دارد. اگر این مقدار از لوث کردن "چپ" هنوز کفایت نمی کند دیگر چه جریاناتی را باید فعال چپ نامید تا مرز چپ با راست مخدوش نشود؟ در نتیجه فروش عزیز، چنانچه تو مارکسیست هستی، پیشنهاد می کنم بلافاصله با قید چپ مارکسیست، هربار که از فعال چپ نام می بری، مرز آن را با انواع چپ مشخص کن. حال با این پیش فرض که منظور تو همان چپ مارکسیست است، باید بگویم نکنه واقعا باور کردی که فعال چپ مارکسیست از طریق عکسش باید معرفی شود؟ مگر انتخابات است و مردم باید با نگاه به قیافه کاندیداتور "چپ" به او رای دهند؟ اگر فکر می کنی این می تواند توجیهی برای آلبوم عکسهای دیجیتالی رهبران و اعضا حککا باشد که یعنی آنها از این طریق فعال چپ شدند، اشتباه بزرگی را مرتکب شدی. این عکس ها علاوه بر پولدار کردن عکاسی ها؛ و آن لیخندها علاوه بر به وجد آوردن لئوناردو داوینچی، هیچ تاثیری بجا نخواهد گذاشت مگر اینکه این توهم را ایجاد کند که فعالین چپ مارکسیست می توانند با رژیم جمهوری اسلامی مبارزه کنند بدون نگرانی از اینکه این رژیم با دیدن عکس های آنها اقدام به دستگیری آنها کند. بنا بر این، از دو حال خارج نیست یا اینکه صاحبان این عکس ها هیچ حضوری در ایران ندارند که در این صورت باید فقط قیم جنبش باشند که بدون این حضور جنبش را به خود منتصب می کنند و یا اینکه قصدشان معرفی خود با عکسهای زیبا و دلربا برای شناساندن خود به مردم به منظور کسب آراء آنها است که در این صورت این موضوع هم هیچ ربطی به نه چپ مارکسیست

دارد و نه خیال یک انقلاب اجتماعی. بلکه فقط نظارت بر این تصور دارد که در یک «دست به دست شدن قدرت» مردم باید از قبل با چهره های این دستان جدید آشنا شوند. و گر نه هیچ کجای تاریخ انقلابات نخواهی دید که با یک نمایشگاه عکس، چهره پنهان ملا عمر یک چشم به چهره آشکار ملا عمر چهل چشم بدل شود.

نوشته بودی: «از رادیکالیسم هم که دیگر نگوییم بهتر است. رادیکالترین حزب خاور میانه لقب گرفتن کاری نیست که شما دوستان بتوانید با چهار تا نویسنده روشنفکر و مقالات احساسی "کوچک بودی و حالا بزرگ شدی و به دانشگاه رفتی" بتوانید آن را به دست آورد.»

از این «رادیکالیسم» ظاهرا قرار بود نگرینی تا بهتر باشد، اما گفتی و بدتر شد. کدام رادیکالیسم؟ انقلاب زنانه؟! سقط جنین؟! برابری طلبی؟ حزب منصور حکمت؟ کدام خاور میانه؟ عراق و شعبه این حزب در آنجا یا افغانستان و محو شدن ناگهانی شعبه این حزب در آنجا که هیچ توضیحی برایش داده نشد؟ این لقب را چه کسی به این حزب داده است؟ ما که ادعایی برای این منظور نداشتیم ولی نکنه که این حزب چنین ادعایی کرده باشد. شاید هم در بحث های داخلی چنین چیزی گفته شده که با پرداختن به آن، احتمال مورد انتقاد قرار گرفتن از طرف تو می شود. ولی حال که تا همین حد طرح کردی باید بگویم متأسفانه چنین «رادیکالیسمی»!! از طرف این حزب حتی در ایران و حتی در بین افراد روشنفکر شناخته شده نیست چه رسد به خاور میانه. چنین نون قرض دادن هایی تنها در خاور کناره این حزب دیده میشود و در همان حد نیز باقی می ماند. شاید هم نگرانی علی جوادی برای کسانی که در دیسکوتک اسرائیل کشته می شوند معروفیت رادیکالیسم این حزب تا آن نواحی را عامل می شود.

متأسفانه از جمله آخر پارگراف بالا چیزی دستگیرم نشد، پس ببخشید که جوابی برای آن ندارم. *ادامه دارد*